

فصلنامه علمی - تخصصی مطالعات زبان و ادبیات غنایی
گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف‌آباد
سال یازدهم، شماره سی و نه، تابستان ۱۴۰۰، ص. ۲۲-۹

مقاله پژوهشی

تحلیل ویژگی‌های امیدبخشی اسطوره آرش کمانگیر با نگاهی به اصل امید ارنست بلوخ

فریده داودی مقدم

چکیده

اسطوره‌های اقوام گوناگون سرشار از مفاهیم ژرف و ارزشمندی است که روایت‌گر عمیق‌ترین کشش‌ها و حالات درونی انسانی است. این اسطوره‌ها در عین اشتغال بر امور غیرواقع، بیانگر حقایق نهفته در ورای آنهاست که در جلوه‌هایی پنهان و آشکار خویشتن را باز می‌نمایانند. از جمله این حقایق، میل و امید انسان به داشتن جهانی والا و زیباست که در کنش‌های قهرمان‌های اساطیر و دیگر موضوع‌هایی چون عشق و جاودانگی نمود می‌یابد. «آرش کمانگیر» از اسطوره‌های کهن ایرانی است که بیشتر با مضمون میهن‌پرستی و جانبازی قهرمان در راه وطن گره خورده است و شاعران بسیاری به شکل تلمیحی یا آشکار و مستقل به بازگویی آن دست یازیده‌اند که می‌توان گفت مفصل‌ترین و زیباترین آنها شعر آرش کمانگیر سیاوش کسرایی است. در این پژوهش به تحلیل یکی از مفاهیم اساسی این شعر که ناظر به امیدبخشی و رسیدن به گستره والاتر و زندگی پربارتر است، پرداخته می‌شود. موضوع امید و درک آرمان‌شهر انسانی از موضوعاتی است که ارنست بلوخ - فیلسوف و ادیب آلمانی که معروف به فیلسوف امید است - بدان پرداخته است. در نهایت این نتیجه به دست آمد که مفاهیم طرح شده در شعر آرش کمانگیر همسو با آرای بلوخ، در بافتی شاعرانه و باورپذیر از سوی مخاطبان قرار دارد و آرمان‌شهر ارنست بلوخ همان بهار (روایت‌گویی عمو نوروز) و جهان روشن و امیدوارانه کسرایی است. امیدوار بودن یعنی نپذیرفتن واقعیت موجود و گذر از آن که بلوخ مطرح می‌کند، در شعر آرش کمانگیر با قدرت بسیار جریان دارد. گذار از واقعیت وحشتناک هستی‌سوز با ترسیم روزگاری که عشق و امید و زیبایی و لبخند به فراموشی سپرده شده است، با باور به نیروی پهلوانی که نه در جسم، بلکه در جان آدمی است، همگی بیانگر این معناهای عمیق هستند که در کل شعر تکرار می‌شود.

کلیدواژه‌ها: امید، آرش کمانگیر، سیاوش کسرایی، اسطوره، ارنست بلوخ.

۱. مقدمه

از جمله گرایش‌های تعبیه‌شده در نهاد انسان که همواره از پس دشواری‌ها و تنگناهای حیات انسانی در این کره‌خاک، رخ می‌نمایاند، امید است که از موضوعات مهم ادبیات غنایی نیز به شمار می‌رود. باور به این نیروی خارق‌العاده در اسطوره‌های ملل مختلف به اشکال گوناگون وجود دارد. گاه در فرجام نیکِ قهرمان روایت، گاه در اعتقادات و نیایش‌های آیینی و گاهی هم به شکل مصداقی و عینی در اسطوره‌هایی چون جعبه پاندورا بیان می‌شود. این مفهوم ژرف در ادبیات معاصر فارسی، در ارجاع و اشاره به کهن‌الگوهای ملی و اسطوره‌های کهن جلوه‌های زیباتری می‌یابد.

این پژوهش به شیوه تحلیل محتوای کیفی مضمونی، به واکاوی مضمون امید در شعر سیاوش کسرایی، از شاعران و فعالان سیاسی معاصر ایران (۱۳۰۵-۱۳۷۴)، متولد اصفهان-درگذشته در وین) با نام آرش کمانگیر می‌پردازد و در این مسیر نگاهی نیز به آرای ارزست بلوخ (۱۸۸۵-۱۹۷۷) از فیلسوفان معاصر دارد که معروف به فیلسوف امید است و درصدد القای امید به جامعه انسانی معاصر است.

۱-۱. پیشینه پژوهش

درباره شعر آرش کمانگیر، سروده سیاوش کسرایی پژوهش‌های زیادی انجام گرفته است که ذکر آنها از مجال این پژوهش فراتر است، اما به چند نمونه که صبغه اسطوره‌ای دارند، می‌توان اشاره کرد. از جمله داودی مقدم (۱۳۹۴) در مقاله «تحلیل روایت اسطوره‌ای آرش کمانگیر» نتیجه گرفته است که شاعر از راویان متعدد، در جهت پیشبرد روایت و برجسته‌سازی شرایط حاکم بر جامعه از طریق شرح کنش کانونی‌سازان و کانونی‌شوندگان پویایی استفاده کرده است که در شکل‌گیری طرحی قهرمانانه و اسطوره‌ای به گونه‌ای مؤثر عمل کرده‌اند. همین روایت‌پردازی مناسب و هماهنگی آن با بافت حماسی و توصیفات غنایی متن، موجب تأثیر و تشخیص کارکرد اساطیری، جامعه‌شناسانه و ادبی اثر ماندگار کسرایی شده است. نیک‌روز و خلیلی جهرمی (۱۳۹۶) در مقاله «دگردیسی اسطوره مهر در شعر «آرش کمانگیر» سروده سیاوش کسرایی» به بررسی اساطیر آیین مهری در شعر آرش کمانگیر می‌پردازد. نگارندگان در این پژوهش به این نتیجه رسیده‌اند که قدرت شگفت‌انگیز آرش در دفاع از وطن و شکستن بن‌بست‌ها و تحقیر دشمن با استفاده از ابزار خاص اهورایی حاصل این دگردیسی بوده و توانسته کارکرد مشابهی در عصر شاعر داشته باشد. کوپا و همکاران (۱۳۹۴) در مقاله «کهن‌الگوی قهرمان در منظومه آرش کمانگیر سیاوش کسرایی» نشان داده‌اند، آرش که کهن‌الگوی قهرمان در شخصیت او حاکم است، با طی کردن فراز و فرودهای مختص این کهن‌الگو، مسیر خودشناسی را به سرانجام رسانده و به «خود» واقعی‌اش پی برده است. در بُعد اجتماعی نیز ایرانیان به شناخت نسبت به هویت جمعی و خود قومی و ملی خویش رسیده‌اند.

اما مقاله‌ای که بیشترین قرابت را با پژوهش حاضر دارد، از حقیقین و طلوعی (۱۳۸۹) است با نام «تحلیل منظومه آرش کمانگیر سیاوش کسرایی بر اساس بن‌مایه امید» که در آن همانند بسیاری از پژوهش‌های دیگر، نگاهی سیاسی-اجتماعی به فضای بعد از کودتای ۲۸ مرداد دارد. در این مقاله، نویسندگان بر این باورند که سیاوش کسرایی با ناامیدی صرف به همه چیز نمی‌نگرد. او سعی دارد خود را از جو اختناق بیرون بکشد و به سوی امیدواری برود. با این که سرزمین شاعر سرزمین بلاخیز اندوه است و سرچشمه محنت‌بار دلتنگی، اما با این همه شاعر امیدهای خود را هرگز از دست نمی‌دهد و تسلیم‌نومیدی و افسردگی نمی‌شود. قابل ذکر است که رویکرد مقاله حاضر با مقاله مذکور تفاوت زیادی دارد و بیشتر ناظر بر جلوه‌های هستی‌شناسانه امید در شعر آرش است.

۲. بحث

۲-۱. اسطوره آرش کمانگیر

اسطوره، کهن‌ترین و باشکوه‌ترین آفریده ادبی و خلاقانه ذهن بشر است که از تاریکی‌های تاریخ و از آن سوی هزاره‌های خاک‌گرفته عمر آدمی سربرمی‌آورد و دوردست‌های نادیدنی فرهنگ و اندیشه را در آینه‌ای پُرمروراز به تصویر می‌کشد. اسطوره‌ها روایت‌هایی هستند دربارهٔ رخداد‌های بزرگ در گذشته‌های بسیار دور که معمولاً از منشأ و چگونگی پیدایش دنیای کنونی ما، پدیده‌ها و موجودات گوناگون سخن می‌گویند (الیاده، ۱۳۸۶: ۶). برخی نیز «اسطوره را داستان و سرگذشتی مینویی دانسته‌اند که معمولاً اصل آن معلوم نیست و شرح عمل، عقیده، نهاد یا پدیده‌ای طبیعی است به صورت فراسویی که دست‌کم بخشی از آن، از سنت‌ها و روایت‌ها گرفته شده است و با آیین‌ها و عقاید دینی پیوندی ناگسستگی دارد. در اسطوره، وقایع از دوران اولیه نقل می‌شود؛ به عبارت دیگر، سخن از این است که چگونه هر چیزی پدید می‌آید و به هستی خود ادامه می‌دهد» (آموزگار، ۱۳۷۴: ۳).

همچنین اسطوره‌ها نشان‌دهنده تفکرات انسان دربارهٔ هستی و شیوه شناخت جهان و رویدادهای آن هستند و دیدگاه‌های آدمی را نسبت به خویشتن و جهان و آفریدگار بیان می‌کنند. «کار اسطوره تبیین یا حل و فصل امور، هدایت امور یا مشروعیت بخشیدن به آنهاست ... اسطوره‌سازی ظاهراً از کارهای عام و ابتدایی ذهن بشر است که در مورد نظم کیهانی، نظم اجتماعی و معنای زندگی فرد به دنبال بینشی نسبتاً منسجم است» (کوپ، ۱۳۹۰: ۶). با مطالعه اسطوره‌ها می‌توانیم تاریخ رشد تمدن و تحول فرهنگ هر قوم را بشناسیم و سرچشمه و منشأ بسیاری از سنت‌ها و باورهای را که با تجربه عقلی و منطقی همسو نیستند دریابیم.

اهمیت اسطوره از دو روست: نخست اهمیت و فایده‌ای که اسطوره برای انسان عصر اساطیری داشته است و دوم اهمیت و فایده این دانش و شناخت آن برای انسان عصر امروزی. از دیدگاه انسان عصر اساطیری، این دانش اهمیت حیاتی داشته است به نحوی که بدون آن از پاسخ‌گویی به بسیاری از رازهای دنیای پیرامون خود ناتوان بوده است. در زمانی که هنوز دانش بشری در حدی نبود که بتواند پدیده‌های ساده یا پیچیده هستی را توضیح دهد و توجیه کند، اسطوره پاسخ‌گوی همه پرسش‌ها بود. به همین دلیل است که سازوکار اسطوره با واقعیت‌های ملموس و دانش تجربی تفاوت دارد. اساطیر برای انسان عصر اسطوره «به‌مثابه پلی است میان وی و پدیده‌های جهان پیرامونش که از طریق ذهنی پیوند او را با جهان برقرار می‌سازد و به صورت بنیادی عقیدتی در پیوند با آیین‌ها، رفتارها، اخلاقیات و مقررات نظام سنتی اجتماعی و خانوادگی، انعکاس خارجی و عینی می‌یابد» (بهار، ۱۳۸۷: ۳۷۲). از اساطیر در شناخت روان پر پیچ و خم آدمی نیز می‌توان یاری گرفت. بر اساس روان‌شناسی تحلیلی یونگ، بیشترین نمود کهن‌الگوها در اساطیر است و شناخت اساطیر به درک عوامل شکل‌دهنده به روح و روان انسان کمک خواهد کرد.

داستان آرش روایتی اسطوره‌ای از روایت‌های ایران باستان است که برای نخستین بار به اختصار در یشت‌های اوستا از آن یادکرده شده است (تفضلی، ۱۳۷۸: ۵۱). خلاصه آن چنین است که منوچهر، پادشاه ایرانی، در اواخر دوره حکمرانی خویش ناگزیر از جنگ با فرمانروای توران، افراسیاب شد. نخست غلبه افراسیاب را بود و منوچهر به مازندران پناه برد. پس بر آن نهادند که دلاوری ایرانی تیری بیفکند و بدان جای که تیر فرود آید، مرز ایران و توران باشد. آرش، پهلوان ایرانی، از ستیغ دماوند تیری افکند که از بامداد تا نیمروز رفت و به کنار جیحون فرود آمد و جیحون مرز ایران و توران شناخته شد. بنا به روایتی، رب‌النوع زمین (اسفندارمذ) تیر و کمانی به آرش داد و گفت: «این تیر دورپرتاب است، لکن هر کس آن را بیفکند، در جای بمیرد». آرش با این آگاهی تن به مرگ داد و تیر اسفندارمذ را برای گستردگی و آزادگی ایران بیفکند و در حال مرد

(صفا، ۱۳۵۲: ۵۸۸؛ پیرنیا، ۱۳۶۲: ۲۸۵). بنا بر روایت تاریخ طبری تیر ارشباطیر یا همان آرش از طبرستان تا رود بلخ رسید (طبری، ۱۳۷۵، ج ۱: ۲۸۹). گویند که از جای گشاد تیر تا آن درخت هزار فرسنگ مسافت بود. صلح منوچهر و افراسیاب بدین شکل صورت گرفت و پرتاب کردن این تیر در روز سیزدهم ماه یعنی تیر روز بوده و از این جهت آن را جشن گرفتند (ابوریحان بیرونی، ۱۳۵۳: ۲۲۰).

۲-۲. مختصری درباره‌ی ارنست بلوخ

ارنست بلوخ فیلسوف و ادیب آلمانی (۱۸۸۵-۱۹۷۷) در مجموعه‌ی کامل خود با عنوان «اصل امید» در پی آن است تا امید را به مثابه‌ی مؤلفه‌ای انسان‌شناختی مطرح کند. به این معنا که امید امر ذاتی هر انسان است. ارنست بلوخ نخستین فیلسوفی است که پس از جنگ جهانی دوم از منظری هستی‌شناختی بدان پرداخت. امید چونان مفهومی فلسفی؛ نه تنها به‌مثابه‌ی رؤیای زندگی بهتر بلکه چونان اصل خود هستی که به‌مثابه‌ی هستی «نه‌هنوز» (Noch-Nicht) است، قصد شده است. احتمالاً بلوخ تنها فیلسوفی در قرن بیستم بود که کل حیات فکری‌اش را به مفهوم امید و دیگر مفاهیم همبسته با آن اختصاص داد و تحلیلی سیستماتیک عرضه کرد. واقعیت برای بلوخ فرآیندی است در مقابل واقعیت مستقر و جهان به مثابه‌ی امری کامل‌شده، غیرقابل تغییر و ایستا. فرآیندی که بلوخ به آن نظر دارد از هر گونه آلودگی به یادآوری (anamnesis) مبرا است. آموزه‌ی یادآوری معرفت را به امری از قبل حاضر تقلیل می‌دهد، یا مدعی است صور و مفاهیم جهان آغازه‌ای متافیزیکی دارند و این صور به صورت بالقوه مشمول در این آغازه است؛ جهان از قبل معین شده است و در طی تاریخ امر بالقوه به بالفعل بدل می‌شود. نکته‌ی مهم در آموزه‌ی یادآوری این است که دیگر هیچ آینده‌ی حقیقتاً جدیدی وجود نخواهد داشت، آینده بازتاب و بالفعل‌شدگی گذشته است. اگر قرار است فلسفه معطوف به آینده‌ی حقیقتاً جدیدی باشد، باید خودش را از دست آموزه‌ی یادآوری برهاند؛ بلوخ در جلد سوم اصل امید چنین فلسفه‌ای را سیستم باز یا گشوده می‌نامد؛ زیرا اگر واقعیت کاملاً صلب و بسته باشد هر گونه حرکت و «رویدادی» ناممکن خواهد بود. واقعیت بسته و کامل نیست؛ جهان امری ناتمام است و واقعیتش هنوز محقق نشده است. جهان «هنوز» آن چیزی نیست که باید باشد (ر.ک: شعبانی، ۱۳۹۴: ۱۲۵-۱۲۷).

آزموده در نوشتاری کوتاه درباره‌ی اهمیت آرای بلوخ در عصر حاضر می‌نویسد: «واقعیت این است که برای ما ساکنان جهان سومی دهه‌های آغازین سده بیست و یکم که در عصر فروپاشی همه‌آرمان‌ها به سر می‌بریم و همه‌ی روزنه‌های گشوده به آینده و امید را مسدود می‌بینیم، ارنست بلوخ با وجود همه‌ی کاستی‌ها و ضعف‌هایش در همراهی با رژیم‌های توتالیتار، فیلسوف امید است؛ نویدبخش اتوپیا یا همان ناکجاآباد. بلوخ بنیاد متافیزیک جهان را امید می‌داند. ماده‌ای نامتعین و بدون شکل که ذات بدون ذاتش ما را به آینده فرامی‌خواند و تحقق‌پیدایش اصیل را نه در گذشته، بلکه در سرانجام تصویر می‌کند. به نظر بلوخ فیلسوف حق ندارد بدین باشد (آزموده، ۱۳۹۷: ۱۴).

وین هادسن -نخستین مفسر بلوخ به زبان انگلیسی- او را در شش مشخصه چنین نشان‌گذاری می‌کند: «۱. متفکر و شاعری غیرسیستماتیک که به واسطه‌ی سبک و آثار ادبی غریبش شناخته شده است؛ ۲. فیلسوف مارکسیست نوع بشر که منظری اراده‌گرایانه با تم انسان‌شناسانه را تعقیب می‌کند؛ ۳. فیلسوف مارکسیست اتوپیا و امید و آینده؛ ۴. یک عارف مارکسیست؛ ۵. مارکسیستی مسیانیت یا بازیابی توماس مونترس؛ ۶. رمانتیک نابهنگام که فرمی از متافیزیک هویت‌محور را با روح جهان ماتریالیست درهم می‌آمیزد» (صدرآرا، ۱۳۹۷: ۱۴).

نکته‌ی قابل ذکر اینکه که بیان آرای بلوخ در باب امید به این معنا نیست که در فرهنگ ایرانی - اسلامی ما نظیر چنین دیدگاه‌هایی وجود ندارد. چنان‌که توصیف آرمان‌شهر انسانی و امید به آینده‌ای بهتر از مهم‌ترین بسامدهای آثار ادب فارسی است. شرح نظریات بلوخ به عنوان فیلسوف امید و واکاوی معانی آن در شعری همانند آرش کمانگیر نشان از وجود چنین

آموزه‌ها و ارزش‌هایی در بافت شاعرانه این متن دارد. بدون اینکه سراینده این شعر نظریات بلوخ را بدانند و از آن تأثیری پذیرفته باشد.

۲-۳. تحلیل شعر آرش کمانگیر

توصیف هنری یک کنش طبیعی در آغاز شعر آرش کمانگیر و ابهام زمانی - مکانی رویداد در آن که از ویژگی‌های بیان اسطوره‌ای است، ناظر به وصف کلیتی همگون با پیام اصیل و همواره جاری شعر است. در واقع، جهان سرد و زمستانی روایت کسرایی، در سطحی فراتر از اشاره به جامعه خفقان‌زده روزگار خویش، روایتگر جهان‌ها و روزگارانی است که روزنه‌های امید در آن بسته شده است و در عین حال به شکلی کاملاً بالقوه در بطن خویش ظرفیت سیر به سوی بهاران و روشنای امید را دارد. فهم و دریافت این ظرفیت ناظر به توصیفات و نشانه‌هایی است که در ارجاع به جهان آشنای ذهن مخاطب و زمینه اندیشگانی وی به سادگی شکل می‌گیرد و به نرمی و زیبایی دریافت می‌شود:

برف می‌بارد،

برف می‌بارد به روی خار و خارا سنگ.

کوه‌ها خاموش،

دره‌ها دلتنگ،

راه‌ها چشم‌انتظار کاروانی با صدای زنگ.

...

آنک آنک کلبه‌ای روشن،

روی تپه، روبروی من ... (ر.ک: کسرایی، ۱۳۸۶: ۴۳).

صحنه برف‌آلود و زمستانی آغازین روایت آرش، در لایه نخستین خویش حاکی از سرما و کدورت و دلگیری جو حاکم بر روزگار و در لایه ژرف آن، آنجا که چشم‌انتظار کاروانی با صدای زنگ می‌شود، بیانگر پویایی و حرکت به سوی جلو و آگاهی و نشاط دارد. نشانه‌هایی چون کاروان و زنگ دال‌هایی هستند که ناخواسته مدلول‌هایی چون: حرکت، صدا و هیاهوی شادی‌آفرین را به ذهن می‌رسانند. به‌خصوص آنجا که توصیف کلبه روشن و سوسوی چراغ و رد پاها، در نظام نشانه‌شناسی شناختی، همگی معرف معناهای تصاویر امید است که در قلب کولاک دل‌آشفته دم سرد به موازات روایت سرما پیش می‌روند. دره‌های دلتنگ، نماد تنگی عصر شاعر و دنیا‌های انسانی است که تنگناها و محدودیت‌های خویش را برای تمامی آدمیان از دیرباز تاکنون به نمایش گذاشته است، اما همین هستی، ظرفیت‌هایی را برای انسان فراهم می‌آورد تا به کمک آن بتواند بر تنگناها پیروز شود. باید توجه داشت که این ما هستیم که اجازه می‌دهیم تحقق این پیروزی در ساحت وجودی ما بارور شود و به بار نشیند با نیرویی چون امید که شاید بتوان گفت همچون سختی‌ها و رنج‌های این جهانی ناگزیر و اصیل است؛ درست همان‌جایی که فکر می‌کنیم، چاره‌ای جز تسلیم شدن در برابر روزگار وجود ندارد. داستان آرش از همین باور و کردار شگفت حکایت می‌کند. آنجا که به ظاهر دشمنان با نیروی فراوان چیره گشته‌اند و حتی تدبیر آنان نیز به سوی تنگی و محدودیت ایرانیان رقم می‌خورد. وقتی که راهی جز پذیرش این تدبیر نیست، درست در قلب این تنگنا و عسرت، امید چهره می‌نمایاند. به عقیده مارسل، امید راهی است برای استعلا جستن از تنگناهای زندگی. این تنگناها، برای نمونه، می‌توانند شکل مرض، جدایی، غربت و بندگی را به خود بگیرند: «امید در درون قالب تنگنا شکل می‌گیرد و نه تنها با آن مطابق است، بلکه واکنش تمام عیار وجود ما را نیز تعیین می‌کند. تنگناهایی چنین، علت و انگیزه بالقوه نومی‌دهی هستند که اشخاص در چنبره آنها از پا می‌افتند و یا خود را می‌بازند. بدین سان، هیچ امیدی بدون وسوسه (تسلیم شدن به) نومی‌دهی در کار نخواهد بود؛ یعنی فقط

آنجا که وسوسه تسلیم به نومیدی هست، امید می‌تواند جوانه زند و مارسل امید را کنشی می‌داند که شخص به دستاویز آن، بر این وسوسه (تسلیم شدن به) نومیدی فعالانه و یا پیروزمندانه غلبه می‌کند. مارسل به نوع اصلی امید همچون ترجمان منزلت انسانی می‌نگرد؛ یعنی به مثابه توانایی برای استعلا جستن از تمنیات و امیال شخصی و در انتظار طرحی مشترک بودن. در اینجا امید از نفع شخصی استعلا می‌جوید» (ر.ک: شعبانی، ۱۳۹۴: ۱۲۵-۱۲۷).

از جمله بارزترین صحنه‌های آغازین شعر، قصه‌گویی عمو نوروز است. روایت نوروزی که در فرهنگ ایرانیان همیشه یادآور شادمانی و امید به رویش و رسیدن به طراوت بهار و نوشدن است؛ تغییر کردن و گذشته‌های سرد و تاریک را به شکوفایی بهاران زندگی پیوند زدن. از آنجا که هستی انسان امری است پیش‌رونده و بدون توقف، همانند تمام اجزای کیهان و طبیعت پیرامون دائم در حال تغییر و سیوروت است. همچنان که زمستان، هر ساله به بهار می‌رسد. بهاری که روایت عمو نوروز را در درون خویش دارد و سرمایی که با جان هیزم‌های در آتش برافروخته به جهان امن کلبه گرم پیوند زده می‌شود: زود دانستم، که دور از داستان خشم برف و سوز، در کنار شعله آتش،

قصه می‌گوید برای بچه‌های خود، عمو نوروز ... (کسرائی، ۱۳۸۶: ۴۴).

سخن از زیبایی‌های زندگی و وصف‌های بی‌نظیر عناصر طبیعت از زبان کسرائی، مخاطب را در مواجهه‌ای کاملاً طبیعی با پیرامون خویش قرار می‌دهد:

آسمان باز؛

آفتاب زر؛

باغ‌های گل،

دشت‌های بی‌در و پیکر؛

سر برون آوردن گل از درون برف؛

تاب نرم رقص ماهی در بلور آب؛

بوی عطر خاک باران‌خورده در کهسار؛

خواب گندم‌زارها در چشمه مهتاب (همان: ۴۴)

این توصیفات به شکلی ناخودآگاه، از آنجا که سخن از روشنایی، وسعت و بی‌کرانگی دارند، اذهان را متوجه همه استعدادهایی می‌کنند که اطراف انسان وجود دارد. فقط باید به آنها توجه کند و خود امیدآفرین وجود خویشتن باشد.

کسرائی، تنها به وصف طبیعت در بافتی فانتزی و شاعرانه بسنده نمی‌کند، بلکه با روایتگری جلوه‌های مختلف زندگی و مایه‌های گوناگون غم و شادی در آن که امر اجتناب‌ناپذیر حیات آدمی است، خواننده را به پذیرش تمام این سویه‌ها با نگاهی مثبت فرا می‌خواند:

آمدن، رفتن، دویدن؛

عشق ورزیدن؛

در غم انسان نشستن؛

پابه‌پای شادمانی‌های مردم پای کوبیدن ... (همان: ۴۴-۴۵).

کار کردن، آرمیدن و همنوا شدن با گوسفندان در سحرگاهان کوهساران و با بلبلان کوهی آواره، آواز خواندن و به فکر رهایی آهوچگان اسیر بودن و در پناه دره دمی آسودن، همه و همه همان تصاویر واقعی از طبیعت هستند که در ارجاع با

ذهن مخاطب نشانه‌هایی از شادی و آرامش خلق می‌کنند و زمینه را برای روایت اصلی آماده می‌کنند. ایجاد این بستر نیز وقتی با بیان مظاهری از طبیعت همراه می‌شود، تأثیر کلام وی را دوچندان می‌کند:

گاه‌گاهی،

زیر سقف این سفالین بام‌های مه‌گرفته،

قصه‌های درهم غم را ز نم‌های باران شنیدن (همان: ۴۵).

در گزاره‌های دیگر، کسرابی از ظرفیت‌های زندگی با تشبیه «آتشگهی دیرنده» یاد می‌کند و اینکه ما باید بیاموزیم و بخواهیم که چگونه این آتش را روشن نگه داریم و خاموشی و ناامیدی گناه ما انسان‌هاست. چنان‌که بلوخ، مسأله مهم اصل امید را در این جمله خلاصه می‌کند: «مهمترین چیز آن است که بیاموزیم چگونه امید داشته باشیم» (فریدزاده، ۱۳۹۵: ۱۹۹) و کسرابی نیز به صراحت این اصل را در شعرش می‌آورد:

آری، آری، زندگی زیباست.

زندگی آتشگهی دیرنده پا برجاست.

گر بیفروزش، رقص شعله‌اش در هر کران پیدا است.

ورنه، خاموش است و خاموشی گناه ماست» (کسرابی، ۱۳۸۶: ۴۵).

اینجاست که عمو نوروز صدا سر می‌دهد؛ باید در خاموشی‌های نهفته در زیر آتش حیات، پنهان در کوره‌های هستی و وجود، صدا سر داد و از نوروز و بهاری سخن گفت که آرش مثالی وجود انسان و آرش قهرمان جامعه نویدبخش آن خواهد بود. مخاطب روایت عمو نوروز کودکان هستند. کودکان بر خلاف بزرگسالان که مدام حسرت گذشته‌های ناکام و آرزوهای بریادرفته خویش را می‌خورند، نگاهشان فقط به سوی آینده است و جهانی که قرار است برای خویش بسازند.

کودکان، بر بام،

دختران، بنشسته بر روزن،

مادران، غمگین کنار در (همان: ۴۹).

تصاویر کودکان بر بام و دخترانی که از روزن نگاهی امیدوارانه به هستی دارند و مادرانی که چشم به گشایش درهای امید بسته‌اند، همه از تصاویر الهام‌بخشی امید در این شعر هستند و در عین حال روایتگر انتظاری خاموش و در اصل شورانگیز هستند که واقعیت هستی را نه در اکنون مرارت‌بار بلکه در گشودگی و روشنای آینده می‌یابند.

بلوخ در این باره می‌گوید که امید نیروی محرک بشر و معطوف به آینده‌ای بهتر و نو است. امید اگرچه در واقعیت امر حاضر قرار می‌گیرد، اما از آنجایی که مشتاق امر آتی است، با اکنون بالفعل در تقابل قرار می‌گیرد و چونان نیروی نفی در درون آن عمل می‌کند. آدمی در اکنون موضوع محرومیت، پریشانی و درد است. امید در واقع، آرزو برای تعالی از این اکنون به آینده‌ای است که متفاوت، نو و همواره بهتر است. امید نه تنها قابل تقلیل و ترجمه به واقعیت نیست، بلکه نفی واقعیت و گشودگی به امکانات بالقوه آتی است، از این رو امید همواره رو به آینده دارد. به همین دلیل است که امید بیشتر در فرآیندهایی نمود می‌یابد که استعاره‌گرایی و واقعیت‌گریزی ذاتی آنهاست، مثل فرآیندهای آرمان‌شهری، دینی و هنری. پس امید همسایه نقد و ای بسا نفی جهان واقع است، برخلاف علم که توجیه، تبیین و پذیرش واقعیت مستقر و تثبیت شده است. واقع‌گریزی در کنه امید قرار دارد، پس فرد امیدوار همواره رو به جهان دیگری دارد و همین نکته به امید، طعمی دینی می‌دهد؛ چرا که دعوتی است به دیگر جهان. امید، تعالی از جهان واقعی و نفی واقعیت برقرار است، از این‌روست که آرمان‌شهر بی‌امید معنایی ندارد؛ امید رؤیا دیدن با چشمان گشوده در روز است. در عصر نیهیلیسم و بحران بنیادها، امید و اشتیاق انسان به جای

جهت‌گیری با خیال‌های واهی بی‌بنیاد و انتزاعی باید با امید تقویت شود. امیدوار بودن فراتر رفتن و پیشی‌گرفتن از وضع موجود است. امید به مثابه اشتیاقی اتوپیایی و رادیکال، هم در مقابل پیشرفت پوزیتیویستی قرار دارد و هم در مقابل نیهیلیسم. بلوخ این دو را دو روی یک سکه می‌خواند. درحالی‌که علم‌گرایی با چیزی به غیر از واقعیات صرف مواجه نمی‌شود، نیهیلیسم پس از آنکه نقاب ارزش‌های نادرست را به کنار نهاد، چیزی به جز نیستی را در نظر نمی‌گیرد. اگرچه اندیشیدن از سلب، فقدان و نیاز شروع می‌شود، با هر نتیجه نیهیلیستی متفاوت است. سلب و نفی، نیستی مطلق نیست (ر.ک: شعبانی، ۱۳۹۴: ۱۲۵-۱۲۷)

در شعر آرش، رفتن به سوی مرگ به معنای نیستی نیست، بلکه خلق جهانی است که در آن تاریکی اندوه و ناامیدی، جای خویش را به گستره امید بخشیده است. آنچنان‌که آرش به عنوان نماد قهرمان درون و بیرون انسان سخن می‌راند:

دلم از مرگ بیزار است؛

که مرگِ اهرمن‌خو آدمی‌خوار است.

ولی آن‌دم که ز اندوهان روانِ زندگی تار است؛

ولی، آن‌دم که نیکی و بدی را گاو پیکار است،

فرو رفتن به کام مرگ شیرین است ... (کسرابی، ۱۳۸۶: ۵۲).

نیروی زندگی و امید به‌زیستی بهتر، امکان نه‌رسیدن از مرگ و نابودی را برای یک قهرمان فراهم می‌آورد:

به نیرویی که دارد زندگی در چشم و در لب‌خند

نقاب از چهره ترس‌آفرین مرگ خواهم کند ... (همان).

این بزرگ‌ترین پیام داستان آرش در عصر اسطوره و جهان امروز ماست. این همان جهان آرمانی آرش و نتیجه تلاش‌های انسان و پذیرش زندگی با همه فراز و فرودهایش است. همان اتوپیایی که بلوخ و دیگر متفکران شرق و غرب از آن سخن گفته‌اند. اتوپیای بلوخ، جهانی عاری از هراس و نگرانی است. وی، فلسفه هایدگر را فلسفه‌ای در ضدیت با اتوپیا می‌داند و در هستی و زمان هایدگر تصریح می‌کند که در امید و آرزوست که دازاین هستی خویش را به سوی امکانات فرا می‌خواند. اگر هایدگر را فیلسوف ترس و دلهره بنامیم، در مقابل باید ارنست بلوخ را فیلسوف امید بنامیم. بلوخ در مقابل هایدگر می‌گوید: امید در برابر ترس با چنان قدرتی رخ می‌نماید که گویی امید، ترس را در خویش غرق می‌کند (فریدزاده، ۱۳۹۵: ۱۹۴). به اعتقاد کسرابی، که به وضوح در گزاره‌های شعرش منعکس شده است، ترس پیامدهایی دارد که در تقابل با امید بسیاری از ویژگی‌ها و رویکردهای مثبت و شوق‌برانگیز را در جامعه از بین می‌برد و در ساحت فردی و اجتماعی، آفت‌های بی‌شماری دارد:

ترس بود و بال‌های مرگ؛

کس نمی‌جنبید، چون بر شاخه برگ از برگ

سنگر آزادگان خاموش؛

خیمه‌گاه دشمنان پُر جوش

...

هیچ سینه‌کینه‌ای در بر نمی‌اندوخت.

هیچ دل‌مهری نمی‌ورزید.

هیچ کس دستی به سوی کس نمی آورد.

هیچ کس در روی دیگر کس نمی خندید ... (کسرائی، ۱۳۸۶: ۴۷)

اما وجود این کاستی‌ها، انسان نیرومند را که به زندگی طبیعی خویش نظر دارد و هستی خود را در جهان پذیرفته است، نه تنها منفعل و افسرده نمی کند، بلکه پدیداری نیروهایی شگفت و غریب را در وی سبب می شود؛ چرا که کمبودها، نابسامانی‌ها و بی‌برگی‌های جهان انسانی، تفوق نامردمان بدکار و عزلت نیکان عالم باید انسان‌ها را به مقاومت و امید برای ساختن جهانی بهتر سوق دهد. نه اینکه با پذیرش فضای حاکم و تن دادن به قطعیت شرایط موجود ناامید شود و دست از هرگونه تلاش بردارد. در آثار ادبی و به‌خصوص اسطوره‌های قهرمانی، امید در بزنگاه‌ها پدیدار می شود و قهرمان داستان در موقعیت‌های خاص اعمالی خارق‌العاده انجام می دهد که شکست قطعی تلقی می شود. این فرآیند از دو منظر قابل توجه است: یکی از منظر هستی‌شناسی و ذاتی وجود انسان و ناخودآگاهی‌های کهن‌الگویی: انسان ذاتاً، هرگز نمی خواهد شکست را بپذیرد و پیروزی بر دشواری‌ها و ناکامی‌های کیهانی نهایت آرمان و آرزوی وجودی اوست، پس شروع به روایت‌آفرینی می کند. ضدروایت‌هایی را می آفریند که بر روایت‌های به‌ظاهر اجتناب‌ناپذیر عصر خویش چیره شود. دوم از منظر تلاش حداکثری برای از بین بردن وضع موجود و واقعیت قاهر. واقع‌گریزی که در اینجا نه به معنای تصور جهان فانتزی و خیالی است، بلکه به معنای نپذیرفتن وضع موجود است. روایت کسرائی در بافتی شاعرانه و غنایی جریان‌ی پویا دارد. آرش، از هر دو منظر دست به رفتاری شگفت می زند و در پایان داستان به هر دو افق دیدگاه خویش دست می یابد. اسطوره برخلاف علم که کارش تبیین و پذیرش واقعیت مستقر و تثبیت شده است، به نقد و نفی جهان واقع می پردازد و همین امر است که سبب می شود روایت‌آفرینی کند و در برخی موارد به خلق کنش‌هایی بپردازد که بیش از اندازه امیدآفرین هستند.

از نظر ارنست بلوخ، وظیفه اصلی تفکر اتوپایی نقد اساسی به وضعیت موجود است که آماج آن وضعیت حاکم بر جامعه حاضر است (فریدزاده، ۱۳۹۵: ۱۹۲). در شعر آرش، چنان‌که به نمونه‌هایی از آن اشاره شد، این نقد به وضعیت موجود در گزاره‌های گوناگون با توصیفات مفصل و تأثیرگذار دیده می شود.

در شعر آرش کمانگیر، همانند بسیاری از کنش‌های اساطیری و مفاهیم فنای عارفانه، مرگ نه تنها به معنای نیستی و نابودی و هراس از میرایی جسمانی نیست، بلکه امید رسیدن به دنیای بهتر در آن موج می زند. سیر روایت داستان، نه گفتن به زور و سلطه و خمودگی و ناامیدی است و فرجام آن پاسخ گفتن به تمام‌انهایی است که مسیر زندگی‌شان را به فراموشی سپرده‌اند. این همان معنای تمایز میان نه و نیستی است که بسیاری از اندیشمندان جهان و نوابغ و عارفان ایرانی هم از آن یاد کرده‌اند. چنان‌که در منظومه منطق‌الطیر استقبال پرندگان از نه گفتن به وضعیت و عادت‌های معهود و کلیشه‌ای است که آنها را به سطح چنان افقی از بینش می رساند که در آئینه جان خویش، مستعد و مستحق دیدار سیمرغ می شوند. «طبق نظر اسپینوزا و هگل، نه و نیستی، باید تا جای ممکن متمایز شوند؛ کل ماجرای تعین بین آنها قرار دارد. نیستی از قبل بیانگر نابودی و فناست، در حالی که نه نفی نفی را به پیش می راند و معین می کند؛ یعنی نفی یک فقدان اولیه را (نفی تعین - اسپینوزا). نه طبیعتاً تهی است، اما همزمان انگیزه‌ای است برای خروج از آن؛ در گرسنگی، در حرمان، این تهی‌بودگی است که علتی برای تحقق بخشیدن به تعینات بعدی است و نه مطلق‌سازی نقص جزئی (ر.ک: شعبانی، ۱۳۹۴: ۱۲۵-۱۲۷).

این همانست که کسرائی از آن تعبیر به پیکار و کار می کند. کاری که امیدی خاموش اما نهادینه شده و ساری و ذاتی در

بطن هستی آن را به پیش می راند:

در این پیکار،

در این کار،

دلِ خلقی است در مُشتم.

امید مردمی خاموش هم‌پُشتم ... (کسرائی، ۱۳۸۶: ۵۰).

در دنیای نشانه‌های عادی، چشم خاموش است و نظاره می‌کند و لب گویاست، اما در جهان روایت آرش، چشم سخنگو و لب خاموش است. این نشانه‌ها، جدای از اشاره آنها به روزگاری است که سخن گفتن میسر نیست، روی آوردن به نادیدنی‌هایی است که تنها در افقی وسیع‌تر و در جهان جان انسان امکان دیدار برایش فراهم است و گاه به سادگی نمی‌توان از آنها سخن گفت؛ زیرا به نظر می‌رسد که هر کس فهمی متناسب با اقتضائات و تجربیات زیسته خویش از آن دارد. این جهان وسعتی به لایتناهی امید دارد:

هزاران چشم گویا و لب خاموش،

مرا پیک امید خویش می‌داند.

هزاران دست لرزان و دل پُر جوش

گهی می‌گیردم، گه پیش می‌راند ... (همان).

در صحنه‌های پایانی روایت، وقتی که آرش برای فداکردن جان خویش که نشانه‌ای از صرف تمام ظرفیت‌های بالقوه وی برای آفرینش نور و امید است گام‌های نهایی را برمی‌دارد، دوباره عناصر حیات‌بخش طبیعت چون آفتاب و خورشید به کمک روایت شاعر می‌آیند تا نظام نشانه‌شناسی وی را به بهترین وجه در ذهن خوانندگان ترسیم و القا کنند. چنان‌که آرش این‌گونه با خورشید سخن می‌گوید:

چو پا در کام مرگی تُندخو دارم،

چو در دل جنگ با اهریمنی پرخاشجو دارم،

به موج روشنایی شستشو خواهم،

ز گلبرگ تو، ای زرینه‌گل، من رنگ و بو خواهم ... (همان: ۵۳).

در ادامه، قله‌های کوه که دال‌هایی آشنا برای مدلول مقاومت و سربلندی و سرافرازی هستند، به یاری روایت کسرائی می‌آیند تا امیدش را برافرازند و غرورش را نگاهبان باشند:

شما، ای قله‌های سرکش خاموش،

که پیشانی به تُندرهای سهم‌انگیز می‌سایید؛

...

غرور و سربلندی هم شما را باد!

امیدم را برافزاید،

چو پرچم‌ها که از بادِ سحرگاهان به‌سر دارید.

غرورم را نگه دارید،

به‌سان آن پلنگانی که در کوه و کمر دارید ... (همان).

در این بخش از روایت است که هستی با عزم آرش هم‌نوا می‌شود و مصمم است تا امید و آرزوی آرش محقق شود و تصویر کودکان، بر بام، دختران، بنشسته بر روزن، مادران، غمگین کنار در؛ و البته مردان و مردانگی که در راه هستند، به شکل معنادار و تعمدی آشکار با بالا رفتن آرش از قله تکرار می‌شود. کنشی که در قالب هیچ آهنگی سروده نمی‌شود:

کدامین نغمه می‌ریزد،

کدام آهنگ آیا می‌تواند ساخت،

طنین گام‌های استواری را که سوی نیستی مردانه می‌رفتند

طنین گام‌هایی را که آگاهانه می‌رفتند ... (همان: ۵۴).

این آگاهی، همان آگاهی پیش‌رونده به فرداهایی است که رؤیایا و امیدهای والا و زندگی بهتر از اکنون را می‌سازد. عمو نوروز غرقه در رؤیا می‌شود و خنده بر لب، از سخن گفتن باز می‌ماند، اما کودکان شگفت‌زده همچنان این قصه امید را دنبال می‌کنند:

بست یک‌دم چشم‌هایش را عمو نوروز،

خنده بر لب، غرقه در رؤیا.

کودکان با دیدگان خسته و پی‌جو،

در شگفت از پهلوانی‌ها ... (همان).

تیر آرش که ساعت‌ها در پرواز است، پیکری که هرگز یافت نمی‌شود، سخن گفتن و تصویرسازی از امکان دورترهایی می‌گوید که در سپهر دید اکنون هر انسانی نیست. تیر دورپرواز شعر آرش، در بافتی اساطیری به ذهن مخاطبش امکان تصور آینده‌ای بهتر را می‌بخشد. آینده‌ای که درک فراتر رفتن از تعلقات کلیشه‌ای و اندیشه‌های تنگ و تاریک را فراهم می‌آورد و گذشته‌تار و حال محدود را که در شعر کسرابی در قالب مرزبندی سرزمین آمده است، وسعت می‌دهد و جهانی امیدوار و پویا را ترسیم می‌کند. این همان جهان امکان هستی‌شناسانه انسان است:

شامگاهان،

راه‌جویانی که می‌جستند، آرش را به‌روی قله‌ها، پی‌گیر،

باز گردیدند.

بی‌نشان از پیکر آرش،

با کمان و ترکشی بی‌تیر ... (همان: ۵۴-۵۵).

بلوخ برای پر کردن شکاف بین امر ایستا و امر نو، تفسیر هستی‌شناختی خاصی از مقوله امکان مطرح می‌کند. مفهوم امکان برای بلوخ دیگر محدود به سپهرشناختی نیست و سر از سپهر هستی‌شناختی درمی‌آورد. تلقی بلوخ از مقوله امکان پی‌آمد تلقی وی از هستی است؛ هستی امری است رو به تکامل، گشوده و از پیش تعیین نشده. جهان مملو از واقعیاتی است که وضعیت هستی‌شناختی آنها را می‌توان به مثابه «هستی‌نه‌هنوز» فهم کرد. حدی از وجود را می‌توان به این امکانات منسوب کرد حتی اگر هنوز به طور کامل به فعلیت دست نیافته باشند. امید (به مثابه نه‌هنوز) از زندان یادآوری - که مشخصه تاریخ فلسفه است - رها می‌شود. از این پس دیگر آینده بازتاب گذشته نیست و امید محملش را خواهد یافت. همین‌جاست که امید همسایه خطر می‌شود (ر.ک: شعبانی، ۱۳۹۴: ۱۲۵-۱۲۷).

آرش، بزرگترین خطر تمام هستی‌اش را در این آزمون به نمایش می‌گذارد؛ با تنها تیر ترکش خود که نماد و نسخه‌ای دیگر از همان آخرین کورسوی امید در اسطوره جعبه پاندوراست. وقتی همه شرارت‌ها، نقص‌ها، بیماری‌ها و زشتی‌ها جهان را فرامی‌گیرد؛ این امید است که می‌تواند به فریاد انسان برسد. فقط باید نور آن را، هرچند کم‌توان در جعبه زندگی خویش دید، باید آن را فهم کرد؛ آن‌چنان‌که آرش در پس همه سیاهی‌ها به آن اندیشید و واقعیت پلید روزگارش را دگرگون کرد.

فهم درست امید مبتنی بر ابهام لحظه زیسته و هرمنوتیک امید است. اگر واقعیت منفی و ناخوشایند است، این امر اصالتاً حقیقی نیست، صرفاً واقع بودگی است (متناظر با پارامترهای علوم دقیقه و نه نیاز انسان به جهانی بهتر و نامشروط). اتوپیا از بحران حقیقت زاده می‌شود؛ اتوپیا مبتنی بر تقابل امر واقع، امر معقول و امر الوهی نیست. مسئله بر سر مفهوم اساساً جدیدی از حقیقت است: حقیقت امری از پیش موجود از حیث هستی‌شناختی نیست، بلکه گرایشی اتوپیک به سمت تکمیل سرشت انسانی و مادی است. هم در انسان و هم در جهان، حقیقتی حلولی وجود دارد، حقیقتی که هنوز عرضه نشده، بلکه با خود هستی قصد شده است. فرآیند اندیشه در ابهام بی‌واسطگی قرار دارد، در بداهتی که قادر به دریافت آن نیستیم، قادر به دیدن خودمان در حین زیستن مان. آدمی در مرز بین هستی و نیستی، جهان مرئی و نامرئی، واقعیت و رؤیا، هشیاری و ناهشیاری، خاطره و پیشگویی است. هستی او همواره بین نومی‌دی و امید نوسان می‌کند. وقتی پی می‌بریم که قادر به مالکیت بر تجربه زیسته لحظه نیستیم، سرشار از حس فقدان می‌شویم. در لحظه کنونی که بین پیش‌پیدایی آینده در گذشته و خاطره گذشته در آینده مخفی است، چیستانانی پنهان است. ترس از خلاء، اندوه و اضطراب ژرف‌ترین راز وجود است که مقوم هستی ماست. این پرسش اگزستانسیال بلادرنگ به پرسشی متافیزیکی تبدیل می‌شود. هر دمی، چون هنوز محتوایش را نشان نداده است، جایگاهی است که در آن سرچشمه جهان همواره به صورت نو به نو فوران می‌کند، تا اینکه این لحظه نامعین و بی‌واسطه از طریق گام‌های فرآیند جهان معین شود (همان).

در صحنه آخر داستان آرش کمانگیر، نمایش حضور و ظهور این امید تا همه فزادگی‌های ممکن در بافتی اساطیری و لازمانی به نمایش گذاشته می‌شود. بیشتر برای تمام آنهایی که از محدودیت‌های دره‌های تنگ به وسعت پهنه‌های امید بیندیشند و این امید و قدرت حاصل از کنشگری را در آنها خلق کند که به والایی قله‌ها بیوندند. همینجاست که آرش مثالی درویشان در سرگشتگی و تاریکی شناختی هستی به آنها یاری خواهد رساند:

سال‌ها بگذشت.

سال‌ها و باز،

در تمام پهنه البرز،

وین سراسر قله مغموم و خاموشی که می‌بینید،

و ندرن دره‌های برف‌آلودی که می‌دانید،

رهگذرهایی که شب در راه می‌مانند؛

نام آرش را پیاپی در دل گهسار می‌خوانند،

و نیاز خویش می‌خوانند.

با دهان سنگ‌های کوه، آرش می‌دهد پاسخ؛

می‌کنندشان از فراز و از نشیب جاده‌ها آگاه،

می‌دهد امید.

می‌نماید راه ... (کسرای، ۱۳۸۶: ۵۵-۵۶).

بنا بر نظر بلوخ، وجود از حیث تقویمی به سمت ثبات و فروگشایی ژرف‌تر و گسترده‌تر و به سوی آینده پیش می‌رود، چون فقط در بعد زمانی آینده می‌توانیم امید به وعده‌های گذشته را محقق کنیم و فقدان را که در آن زندگی می‌کنیم، پر کنیم و به کمک آن می‌توانیم به حضور پنهان امر مبهم، لحظه اتوپیک که در آن معنای غایی هنوز پوشیده و مضمراست، نائل شویم و آن را بسط دهیم. بنیاد فرجام‌شناختی متافیزیک بلوخ در اینجا آشکار می‌شود: سرچشمه که هستی نه‌هنوز است، حاوی

امکان بالقوه امر انجامین (غایت) و معنای آن است و تحقق آن همواره در انتها حاصل می‌شود. به همین دلیل انسان نمی‌تواند از طریق کنش عقلانی مثل یادآوری به سرچشمه دست یابد، بلکه از طریق نوعی خاطره امیدوارانه که تحقق مجدد سرچشمه از منظر انجامین است، این امر ممکن می‌شود. حقیقت به مثابه اتوپیا نمی‌تواند صرفاً امکانی انتزاعی باقی بماند، بلکه باید خود را به امید تبدیل کند (همان).

۳. نتیجه‌گیری

در این پژوهش نشان داده شد که در جهان روایی شعر آرش کمانگیر، امید به موازات ترسیم تمام نابسامانی‌ها و کاستی‌های روزگار شاعر و در سطحی وسیع‌تر جهان کلی همعصر وی و موضوعات ژرف هستی‌شناسانه پیش می‌رود. این توصیفات وقتی با بیان روشن و دلپذیر اجزای پویا و زیبای طبیعت و ضرورت‌ها و حالات و مقامات پیرامون آدمی قرین می‌شود؛ از آنجا که در هستی ذاتی و اصیل انسان ریشه دارد، سبب انگیزش معناهای ناخودآگاهی و پیدایش معرفت‌های خودآگاهی می‌شود. همچنین با ذکر گوشه‌هایی از آرای ارنست بلوخ نشان داده شد که مفاهیم و گزاره‌های طرح‌شده در شعر آرش کمانگیر در سویه‌های همگرا با دیدگاه‌های این فیلسوف امید، در بافتی شاعرانه و باورپذیر از سوی مخاطبان قرار دارد و می‌توان گفت اتوپیای ارنست بلوخ همان بهار (روایت‌گویی عمو نوروز) و جهان روشن و امیدوارانه کسرای است. گفته شد که از نظر بلوخ، امیدوار بودن همپایه است با نپذیرفتن واقعیت مستقر و گذر از آن، این درون‌مایه در شعر آرش با قدرت بسیار جریان دارد. گذار از واقعیت وحشتناک هستی‌سوز با ترسیم روزگاری که عشق و امید و زیبایی و لبخند به فراموشی سپرده شده است، با باور به نیروی پهلوانی که نه در جسم، بلکه در جان آدمی است، همگی بیانگر این معناهای عمیق هستند که در کل شعر تکرار می‌شود. همچنان که جان گداخته آرش در سرمای ناامیدی، گرمای امید می‌آفریند. امید، به مثابه نه-هنوز در کوره‌راه‌های کوهستان‌های بن‌بست، از امکان وجود مسیرهایی سخن می‌گوید که حتماً وجود دارد، ولی فقط با نیروی امید باید به آنها ایمان داشت.

منابع

۱. آزموده، محسن (۱۳۹۷)، امید بنیاد متافیزیک جهان است (چرا ارنست بلوخ برای ما مهم است)، روزنامه اعتماد، سال پنجم، شماره ۴۱۰۴، ص ۱۴.
۲. آموزگار، ژاله (۱۳۷۴)، تاریخ اساطیری ایران، تهران: سمت.
۳. ابوریحان بیرونی، محمد بن احمد (۱۳۵۳)، آثار الباقیه عن قرون الخالیه، به کوشش اکبر داناسرشت. تهران: انجمن آثار ملی.
۴. الیاده، میرچا (۱۳۸۶)، چشم‌اندازهای اسطوره، ترجمه جلال ستاری، تهران: توس، چاپ دوم.
۵. بهار، مهرداد (۱۳۸۷)، پژوهشی در اساطیر ایران، ویراستار: کتابون مزداپور، تهران: آگه، چاپ هفتم.
۶. پیرنیا، حسن (۱۳۶۲)، تاریخ ایران باستان، تهران: دنیای کتاب.
۷. تفضلی، احمد (۱۳۷۸)، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش ژاله آموزگار، تهران: سخن.
۸. شعبانی، یحیی (۱۳۹۴)، «تبیین هستی‌شناسی مفهوم امید از منظر ارنست بلوخ»، سوره اندیشه، شماره ۸۴، صص ۱۲۵-۱۲۷.
۹. صدرآرا، روزبه (۱۳۹۷)، «امید بنیاد متافیزیک جهان است (چرا ارنست بلوخ برای ما مهم است)»، روزنامه اعتماد، سال پنجم، شماره ۴۱۰۴، ص ۱۴.
۱۰. صفا، ذبیح الله (۱۳۵۲)، حماسه‌سرایی در ایران، تهران: امیرکبیر.
۱۱. طبری، ابوجعفر محمد بن جریر (۱۳۷۵)، تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: اساطیر.
۱۲. فریدزاده، رائد (۱۳۹۵)، «تأمل در باب امر ممکن با نگاهی به پیوند میان فلسفه و ادبیات نزد ارنست بلوخ»، دوفصلنامه فلسفی

شناخت، شماره ۱/۷۵، صص ۱۸۹-۲۰۰.

۱۳. کسرائی، سیاوش (۱۳۸۶)، **مجموعه اشعار**، تهران: نگاه.

۱۴. کوپ، لارنس (۱۳۹۰)، **اسطوره**، ترجمه محمد دهقانی، تهران: علمی و فرهنگی، چاپ دوم

1. Amoozgar. J. (1995). **Mythological History of Iran**. Tehran: Samt publication.
2. Azmoodeh. M. (2018). Hope is the foundation of the world's metaphysics (Why is Ernest Bloch important to us?). **E'temad** Newspaper. No. 4104; p. 14.
3. Bahar. M & Mazdapour. K. (2008). **A Research in Myths of Iran**. 7th ed. Tehran: Agah publication.
4. Bironi. A. (1974). **The Remaining Signs of Past Centuries**. By effort of Dana Seresht, A. Tehran: Society for the National Heritage of Iran.
5. Cope. L. (2012). **Myth**. Trans: Dehghani. M. 2nd ed. Tehran: Elmi Farhangi Publication.
6. Eliade. M. (2007). **Myth and Reality**. Trans: Sattari. j. 2nd ed. Tehran: Tus Publication.
7. Faridzadeh. R. (2016). A reflection on the possible by looking at the connection between philosophy and literature by Ernest Bloch. **Shenakht** (Cognition) Philosophy Journal (1/75); 189-200.
8. Kasraii. S. (2007) **Collection works**. Tehran: Negah Publication.
9. Pirnia. H. (1983). **Ancient Iran History**. Tehran: Donya-e Ketab.
10. Sadrara. R. (2018). Hope is the foundation of the world's metaphysics (Why is Ernest Bloch important to us?). **Etemad** Newspaper. No. 4104; p. 14.
11. Safa. Z. (1973). **Epic writing in Iran**. Tehran: Amirkabri.
12. Sha'bani. Y. (2015). Explaining the ontology of the concept of hope from the perspective of Ernest Bloch. **Sore-e Andishe**. No. 84; pp. 125-127.
13. Tabari. A. (1996). **History of Tabari**. Trans. Payandeh. A. Tehran: Asatir.
14. Tafazoli. A & Amoozgar. J. (1999). **History of pre-Islamic Iranian literature**. Tehran: Sokhan.